

مکتب ژئوپلیتیک آمریکایی و شبکه ژئوپلیتیکی منطقه‌ای ساختار نوین نظام بین‌الملل

احسان یاری^۱

استادیار گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه شیراز

مهدی اسفندیاری

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای دانشگاه شیراز

(تاریخ دریافت: ۹۵/۶/۲۸ - تاریخ تصویب: ۹۵/۷/۱۲)

چکیده

ژئوپلیتیک به‌عنوان تحلیل علمی عوامل جغرافیایی حاکم بر روابط بین‌الملل و هدایت‌کننده تعاملات سیاسی، رهیافتی است قدرت‌محور و برآمده از سنت واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل. ژئوپلیتیک به‌دنبال بررسی این موضوع است که چگونه جغرافیا و متغیرهای آن از جمله سرزمین، جمعیت، موقعیت راهبردی، منابع و... هم به‌عنوان عامل تأثیرگذار بر رفتار کشورها و هم به‌عنوان صحنه عملیات راهبردی، بر روابط بین‌دولت‌ها و تلاش برای کسب قدرت و برتری بر دیگران مؤثرند و می‌توانند یاری‌بخش یا محدودکننده بازیگران برای دستیابی به اهدافشان باشند. بدین لحاظ، پژوهش حاضر با شیوه توصیفی-تحلیلی سعی در کالبدشکافی نظری در مطالعات ژئوپلیتیک از منظر مکتب ژئوپلیتیک آمریکایی و درک واقعی از مفاهیم آن با تأکید بر تعامل میان زمینه‌های جغرافیایی و نیروهای ژرف و بنیادین قدرت، اقتصاد و فرهنگ مطرح در شبکه ژئوپلیتیکی منطقه‌ای در ساخت نوین بین‌المللی دارد. هدف آن نیز نشان دادن کاربست نظریه‌های مکتب ژئوپلیتیک آمریکایی در شکل‌گیری شبکه ژئوپلیتیک منطقه‌ای ساخت نوین نظام بین‌الملل است.

واژگان کلیدی

ژئوپلیتیک، سیستم نوین بین‌الملل، شبکه ژئوپلیتیکی منطقه‌ای، مکتب ژئوپلیتیک آمریکایی.

مقدمه

اصولاً ژئوپلیتیک که از آن به‌عنوان علم مطالعه نفوذ و تأثیرگذاری عناصر جغرافیایی بر اقدام سیاسی یاد می‌شود، در تاریخ سیاست بین‌الملل سابقه‌ای طولانی دارد. شاید از همان ابتدای شکل‌گیری سیستم بین‌الملل و ستفالیایی، عنصر جغرافیا نیز خود را در قالب مرزبندی‌های درون و برون‌سیستمی بر رفتار سیاست‌مداران و سیاست‌گذاران تحمیل کرد. بر همین اساس، جغرافیا هم به‌عنوان عامل تأثیرگذار بر رفتار کشورها و هم به‌عنوان صحنه عملیات راهبردی مورد توجه سیاست‌مداران و استراتژیست‌ها قرار گرفت. شاید در ابتدا که زمینه برای توسعه سیستم فراهم بود، به این عامل چندان توجه نشد؛ اما با ورود به قرن بیستم و تبدیل سیستم بین‌المللی به یک سیستم بسته سرزمینی که فضا برای توسعه سرزمینی بسیار محدود و غیرممکن شد، به آن بسیار توجه شد. علاوه بر آن، چرخه رقابت قدرت بین واحدهای بزرگ سیستمی به‌گونه‌ای بود که حفظ یا ارتقا در آن، مستلزم توجه به جغرافیا و به‌بیانی، سلطه جغرافیایی بر مناطق مهم و راهبردی جهان بود. بدین سبب، از بعد آکادمیک این حوزه، به‌عنوان حوزه مطالعاتی مهم مدنظر قرار گرفت و مکیندر در سال ۱۹۰۴ اولین جغرافی‌دانی بود که به آن توجه و موضوع هارتلند را مطرح کرد که تسلط بر آن برای پیروزی در چرخه جهانی قدرت ضروری تلقی می‌شد. پس از آن، ژئوپلیتیک در آلمان رونق گرفت که موضوع سرزمین اضافی یا فضای حیاتی برای رفاه مردم این کشور را مطرح کرد یا در ایالات متحده آمریکا، اندیشمندانی چون آلفرد ماهان، اسپایکمن، برژینسکی و کوهن به مطالعه آن پرداختند (قاسمی، ۱۳۹۰: ۲۹).

این رهیافت قدرت‌محور از درون پارادایم واقع‌گرایی به ظهور رسیده است و بیان اولیه ژئوپلیتیک توسط هارلفورد میکندر از واقع‌گرایان کلاسیک، شهادی بر این ادعاست. بر اساس پارادایم واقع‌گرایی، قدرت از عناصر اصلی تشکیل‌دهنده روابط بین‌الملل و کشورها تنها بازیگران صحنه و هدف آن‌ها تأمین منافع و امنیت ملی است (Gilpin, 1996: 5). از اینجاست که مسائل بنیادی مطرح و به شکل‌گیری منطقه در این رهیافت منتهی می‌شود. از این بعد، جهانی تصویرپذیر است که در آن همه بازیگران در رقابت مداوم با یکدیگر و شاید به‌بیان درست‌تر، در ستیز با یکدیگرند و در آن اصل خودیاری به‌عنوان مهم‌ترین اصل تجلی می‌کند (قاسمی، ۱۳۸۸: ۱۲۹-۱۳۰)؛ بنابراین اگر بنیاد روابط بین‌الملل قدرت باشد و هدف بازیگران صحنه روابط بین‌الملل نیز تأمین منافع ملی، قدرت و امنیت باشد، نتیجه منطقی آن است که به‌علت کمیابی ارزش‌ها، ستیزه بین آن‌ها اجتناب‌ناپذیر خواهد بود؛ بنابراین، این پرسش مطرح خواهد شد که چگونه می‌توان بر اساس این رهیافت، به این اهداف دست یافت؟ شاید اولین پاسخ به این پرسش بنیادین، افزایش قدرت باشد؛ ولی از چه راهی و با چه راهبردهایی؟ در جواب باید گفت قدرت را می‌توان از درون و برون افزایش داد. از بُعد درونی، این مهم با افزایش توانایی‌ها، تخصص‌ها و نیز بسیج منابع داخلی امکان‌پذیر است؛ ولی به

تنهایی کافی نیست. محیط بیرون را نیز باید مهیا کرد و از آن به‌عنوان ابزاری برای افزایش قدرت استفاده کرد. در این قالب، علاوه بر استفاده از منابع و متحدان خارجی، تلاش برای کاهش توانایی‌های حریف نیز در ارتباط مستقیم با این مسئله قرار می‌گیرد. از اینجاست که مسئله مکان‌های اساسی در جهان مطرح می‌شود که می‌توانند یاری‌بخش بازیگران برای دستیابی به اهدافشان باشند. به‌بیانی، چه جاهایی از جهان است که می‌توانند منابع و امکانات لازم را در اختیار آن‌ها قرار دهند؟ و یا چه نقاطی از جهان است که می‌توان با تسلط بر آن، نفوذ رقیب را محدود و توانایی بازی راهبردی آن را کاهش داد و از سوی دیگر بر توانایی‌های خود افزود. بر این پایه مفهوم نظریه ژئوپلیتیک شکل می‌گیرد (قاسمی، ۱۳۸۴: ۱۶۱-۱۶۲). در این زمینه، ژئوپلیتیک نیز به‌عنوان بخشی از سنت واقع‌گرایی درباره روابط بین‌الملل در طول دوره‌های مختلف از سوی سیاست‌مداران و جغرافی‌دانان در قالب مکاتب مختلف ژئوپلیتیک مانند ژئوپلیتیک انگلیسی، آلمانی و آمریکایی ارائه شده است. بدین لحاظ، پژوهش حاضر تلاش دارد تا ضمن کالبدشکافی نظری در مکتب ژئوپلیتیک آمریکایی و درک واقعی از مفاهیم و گفتمان‌های مطرح در آن، تأثیرگذاری این مکتب ژئوپلیتیک در شکل‌گیری شبکه ژئوپلیتیک منطقه‌ای ساختار نوین بین‌الملل را تبیین کند.

بنیان نظری و مفهومی ژئوپلیتیک

ژئوپلیتیک، اصطلاحی است که نویسندگان، صاحب‌نظران و سیاست‌گذاران برای توضیح یا تحلیل مسائل و مشکلات سیاست خارجی کشورها به دفعات از آن استفاده کرده‌اند. شیوه‌ای از تحلیل روابط بین‌الملل است که یک قرن پیش به‌عنوان رشته مطالعاتی جبرگرایانه و روش‌شناسی کشورداری معرفی شد و برای نخستین بار به‌صورت مجموعه‌ای از قوانین قطعی جغرافیایی حاکم بر سرنوشت راهبردی دولت‌ها ارائه شد. سپس به‌عنوان شالوده جغرافیایی رئال‌پلیتیک تکامل پیدا کرد (kuus, 2009: 86-89).

از منظر تاریخی، خاستگاه این دانش مراکز استعماری امپراتوری‌های رقیب در اواخر قرن نوزدهم بودند که ریشه در مادی‌گرایی جغرافیایی قرون گذشته داشتند. در آن زمان، قدرت‌های اروپایی به رقابت گسترده‌ای برای تسلط و استعمار مناطق حیاتی و ژئوپلیتیک در سراسر جهان روی آوردند. از این‌رو، متفکران و صاحب‌نظران این رشته تا قبل از جنگ جهانی دوم همواره از کشورهای امپریالیستی توسعه‌طلب بوده‌اند؛ از سوی دیگر، نگاهی به تعاریف و تعبیر رایج از ژئوپلیتیک نیز نشان می‌دهد که بیشتر نظریه‌پردازان این حوزه، سیاست‌های جغرافیایی را از چشم‌انداز صاحبان قدرت و اندیشه با داشتن دیدگاه از بالا به پایین در سلسله مراتب قدرت و رویکردهای اغلب نظامی و بعضاً اقتصادی تحقیق و مطالعه کرده‌اند.

اما از نظر مفهومی، ژئوپلیتیک نتیجه زمان خودش بوده و تعاریف آن نیز بر همین اساس تکامل یافته است؛ از این رو، صاحب نظران متناسب با هر یک از این رویکردها تعاریف خاصی را برای آن ارائه کرده‌اند که در اینجا چند نمونه می‌آوریم:

- پیتر تیلور: «ژئوپلیتیک عبارت است از مطالعه توزیع جغرافیایی قدرت بین کشورهای جهان، به‌ویژه رقابت بین قدرت‌های بزرگ و اصلی» (Taylor, 1989: 2-6)؛

- اسپایکمن: «ژئوپلیتیک برنامه‌ریزی برای سیاست‌های امنیتی یک کشور با توجه به پدیده‌های جغرافیایی آن است» (عزتی، ۱۳۹۰: ۵)؛

- فاستر: «ژئوپلیتیک علم مطالعه نفوذ و تأثیرگذاری عناصر جغرافیایی بر اقدام سیاسی است» (قاسمی، ۱۳۹۰: ۲۹). او همچنین بیان می‌دارد که حوزه روابط بین‌الملل از حوزه‌های کارکردی است که نیروهای ژئوپلیتیک را می‌توان در شکل مرزبندی‌های درون‌سیستمی جست‌وجو کرد. مهم‌ترین تجلی آن را می‌توان در پیدایش مناطق یا سیستم‌های تابعه در درون سیستم نوین بین‌المللی نام برد. این مرزبندی‌ها بر نحوه ساماندهی نظم و الگوهای رفتاری و همچنین تدوین راهبردهای واحدها به ویژه هژمون‌ها در برخورد با مشکلات سیستمی مؤثر خواهد بود (قاسمی، ۱۳۹۰: ۴۰۳).

یافته‌های تحقیق و تحلیل آن ژئوپلیتیک در مکتب آمریکایی

در بررسی بنیان‌های ژئوپلیتیک آمریکایی از منظر تاریخی تسلط بر مناطق حساس راهبردی و ژئوپلیتیکی همواره مورد تأکید متفکران این مکتب ژئوپلیتیکی بوده است. در این زمینه، به دلیل اهمیت ایده‌های مطرح‌شده از سوی این متفکران در شکل‌گیری نظام بین‌الملل به‌ویژه در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، در این بخش گفتمان‌های ژئوپلیتیکی حاکم بر این مکتب که در قالب سه مرحله و با عنوان‌های ژئوپلیتیک کلاسیک، ژئوپلیتیک دولت‌محور دوران جنگ سرد و گفتمان نوین ژئوپلیتیک آمریکایی در ساخت نوین جهانی توسعه یافته است را به‌صورت اجمالی بررسی می‌کنیم:

مکتب ژئوپلیتیک کلاسیک آمریکایی - آلفرد تی. ماهان (۱۸۴۹-۱۹۱۴)

با اوج گرفتن هژمونی امپراتوری بریتانیا در جهان به‌ویژه در قرن نوزدهم، این ایده نیز تقویت شد که قدرت دریایی رمز اصلی ایجاد هژمونی بر جهان است. آلفرد ماهان آمریکایی از جهان‌اندیشان جغرافیایی برجسته بود که این ایده را پروراند. وی در رساله سیاسی خود با عنوان «تأثیر قدرت دریایی بر تاریخ» کنترل و تسلط بر دریاها را تعیین‌کننده تصمیمات در خشکی و عامل بقا در چرخه جهانی قدرت دانست (مجهزاده، ۱۳۹۱: ۱۷۳) و بیان داشت که نظارت بر دریاها، اولین قدم در راه

کسب قدرت برتر جهانی است (عزتی، ۱۳۹۰: ۵۴). از دیدگاه ماهان، آنچه او با عنوان قدرت دریایی مطرح می‌کند، مسئله‌ای در تاریخ جهان بوده و در جنگ‌های معاصر نیز همچنان محور اصلی تحولات است. او با دلایل تاریخی محکم ثابت کرد که ظهور و تداوم قدرت‌های بزرگ در جهان همواره با تکیه بر قدرت دریایی و از راه برتری نسبی در دریاها صورت گرفته است. در نهایت نتیجه گرفت که لازمه ایجاد هژمونی بر جهان حکومت بر دریاهاست (عزتی، ۱۳۹۰: ۵۶-۵۵). از نظر ماهان، سرزمین نیمکره شمالی که بخش‌های گسترده‌ای از آن از راه گذرگاه‌های آبی دو کانال پاناما و سوئز به یکدیگر متصل هستند، کلید قدرت جهانی‌اند و در داخل این نیم‌کره، اوراسیا مهم‌ترین جزء است. ماهان، روسیه را به‌عنوان قدرت مسلط زمینی در آسیا مورد تأیید قرار داد که مکان آن تهاجم‌ناپذیر است؛ اما محصوربودن روسیه در خشکی را عاملی منفی برای آن کشور محسوب کرد؛ زیرا از دید وی، حرکت دریایی برتر از حرکت زمینی است.

ماهان دیدگاه ژئوپلیتیکی خود را زمانی ابراز داشت که سیاست انزوای آمریکایی آمریکا رو به پایان بود و این کشور نگاهی فراتر از محدودیت‌های قاره‌ای برای به‌کارگرفتن نقشی در جایگاه قدرتی جهانی را شروع کرده بود. نوشته‌های وی کمک شایانی کردند به خاتمه سیاست انزوای آمریکایی و تأثیر زیادی نیز بر شکل‌گیری سیاست خارجی ایالات متحده در زمان حاکمیت دولت‌های مک‌کینلی و تئودور روزولت داشتند؛ به‌ویژه اینکه، روزولت بر مفاهیم ژئوپلیتیکی ماهان و درخواست وی برای تبدیل ایالات متحده آمریکا به یک قدرت دریایی بزرگ، چابک و ساختارمند تأیید کرد. بدین ترتیب، ایالات متحده توانست با بهره‌برداری از این ایده و با تمرکز بر دو متغیر بخش پیشرو؛ یعنی فازهای اقتصادی، سیاسی و نظامی (قدرت دریایی) در سیستم بین‌الملل برای ارتقا، حفظ و گسترش رهبری جهانی اقدام کند.

نیکلاس اسپایکمن

در ژئوپلیتیک آلمانی، آمریکا به‌عنوان یکی از سه منطقه قدرت چیره بر جهان معرفی شد. از سوی دیگر، در اواخر جنگ جهانی دوم و به‌دنبال شکست آلمان، این کشور عملاً به‌عنوان نیرومندترین قدرت جهانی وارد صحنه سیاست جهانی شد؛ اما با خواست‌هایی به مراتب گسترده‌تر از تمایلات نیمه جهانی که ژئوپلیتیک آلمانی برایش در نظر گرفته بود. در این زمان، ایالات متحده نیازمند راهبردی جهانی بود تا مدل جهانی از قدرت خود را بر اساس آن بنا کند. این گرایش، به معنای بازگشت به اندیشه‌هایی هم‌اورد با دیدگاه مکیندر بود. اگرچه نظریه اصلی مکیندر نسبت به برتری یافتن قدرت خشکی در قرن بیستم اخطار می‌دهد؛ آخرین اثر وی در سال ۱۹۴۳ نسبت به پدید آمدن قدرتی دریایی، بدبینی کمتری نشان می‌دهد.

نیکولاس اسپایکمن این دیدگاه را در سال‌های ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ گسترش داد و در مقام رد یا پاسخ به نظریه مکیندر، نظریه ریملند را مطرح کرد که بازتابی از دیدگاه آلفرد ماهان از جهان و در مقابل مفهوم برتری هارتلند مکیندر بود. اسپایکمن بر این نظر بود که مناطق ساحلی اوراسیا از جمله اروپای ساحلی، خاورمیانه، آسیای جنوبی و چین به دلیل جمعیت و منابعشان و نیز خطوط دریایی داخلی، کلید کنترل جهان هستند؛ بنابراین، به شکل مستقیم از یک قدرت برتر ماورای بحری (یعنی ایالات متحده آمریکا) در دوران پس از جنگ جهانی دوم سخن به میان آورد که بتواند نیروی هارتلند را خنثی کند. با پایان گرفتن جنگ، این حقیقت در مکتب ژئوپلیتیک آمریکایی بیشتر جلوه گر شد که هارتلند را می‌شد با اتحاد شوروی یکی دانست؛ چراکه شکست آلمان از روسیه تأیید تازه‌ای بر نظریه مکیندر بود؛ بنابراین از این تاریخ به بعد به مدل جهانی ویژه‌ای از نظریه اسپایکمن با وجود انبوهی از انتقادات توجه شد که می‌توان آن را نظریه هارتلند-ریملند نامید که شامل قدرتی قاره‌ای، اتحاد شوروی، در برابر قدرتی دریایی، ایالات متحده است که منطقه ریملند آن‌ها را از هم جدا می‌کرد (مجتهدزاده، ۱۳۹۱: ۱۹۰-۱۹۱).

گفتمان جنگ سرد در مکتب ژئوپلیتیک آمریکایی (ژئوپلیتیک دولت‌محور)

آغاز جنگ سرد، علاقه دوباره غرب به ژئوپلیتیک را در پی داشت. این علاقه در وهله نخست از سوی تاریخ‌دانان، دانشمندان سیاسی و دولت مردان و نه جغرافی‌دانان ابراز شد؛ زیرا به سبب تأثیر بد ژئوپلیتیک آلمان بر این رشته از وارد شدن به آن خودداری می‌کردند. در این مرحله، معماران آمریکایی جنگ سرد، ژئوپلیتیک را اساسی برای سیاست ملی خود با هدف مقابله با اتحاد شوروی و کمونیسم بین‌الملل در نظر گرفتند. آن‌ها با ایجاد نظریه‌های ژئوپلیتیکی جغرافیامحور و ارائه تفاسیری ایستا از الگوی جهانی و منطقه‌ای در قالب آموزه‌های ایدئولوژیکی، مفاهیمی نظیر سیاست مهار،^۱ نظریه دومینو،^۲ زنجیره‌های موازنه قدرت^۳ و کشورهای محوری^۴ را به فرهنگ واژگان ژئوپلیتیک جنگ سرد وارد ساختند. در این رابطه نظریه هارتلند هالفورد مکیندر نقشی کارساز را برای آن‌ها در دوران حاکمیت نظریه صلح مسلح و توازن قوا در سیستم دوقطبی ایفا می‌کرد.

۱. نظریه سیاست مهار

هشدار جورج کانان در سال ۱۹۴۶ درباره قاعده تاریخی توسعه‌طلبی اتحاد شوروی از مرکز آسیایی

-
1. Containment
 2. Domino Theory
 3. Balance of Power Linkages
 4. Linchpin States

روسیه، از سوی آمریکایی‌های ضدکمونیست به‌عنوان اصل و اساس فکری سیاست خارجی ایالات متحده به منظور مهار اتحاد شوروی در هر نقطه‌ای حول منطقه هارتلند در نظر گرفته شد. این دیدگاه، سپس در آیین سد نفوذ ترومن در سال ۱۹۴۷ تحقق عینی یافت. این راهبرد که بر مبنای تفکرات ژئوپلیتیکی هالفورد مکیندر طرح‌ریزی شده بود، جغرافیای جهان را شامل ژئوپلیتیکی بی‌رنگ (سیاه و سفید)، خوبی در مقابل بدی، سرمایه‌داری در مقابل کمونیسم و آمریکا در مقابل شوروی ترسیم می‌کرد؛ با این حال، سیاست خارجی غرب نمی‌توانست خود را به مهار قدرت قاره ای اوراسیایی در امتداد مرزهای هارتلند محدود کند؛ بنابراین راهبرد کنترل گسترش کمونیسم در سرتاسر جهان سوم را در پیش گرفت. دیدگاه آرمان‌گرایانه‌ای که ایالات متحده را به حمایت از آزادی و دموکراتیزه‌شدن مناطق استعماری واداشت، به‌سرعت جای خود را به رئال‌پلیتیک مصلحتی داد؛ بدین معنا که حمایت از دیکتاتوری‌های دست راستی برای متوقف‌ساختن کمونیسم در جایی صورت می‌گیرد که چنین تهدیدی وجود داشته باشد (Beeson, 2009: 504-505).

۲. نظریه دومینو

نظریه دومینو از دیگر آیین‌های معروفی بود که برای نخستین‌بار توسط ویلیام بولیت در سال ۱۹۴۷ به‌عنوان یکی از شاخص‌های مهم و تعیین‌کننده در روابط بین‌الملل برای مهارکردن ایدئولوژی متضاد مطرح شد (Brezezinski, 1997: 101). بولیت همواره از این ترس داشت که قدرت کمونیستی اتحاد شوروی از راه چین به آسیای جنوب شرقی گسترش یابد. این مفهوم، سپس از سوی دولت‌های کندی و نیکسون به‌کار برده شد و بنابر آن مداخله نظامی ایالات متحده آمریکا در ویتنام به‌عنوان اقدامی برای نجات بقیه کشورهای جنوب شرق آسیا توجیه شد. این نظریه استدلال مهمی برای گسترش سیاست مهار غرب فراتر از نوارهای شکننده در آسیای جنوب شرقی و خاورمیانه به‌سمت شاخ آفریقا و آفریقای زیر صحرا، آمریکای مرکزی و کوبا، آمریکای جنوبی و آسیای جنوبی بود. بر همین مبنای، این مناطق به میدان نبرد ایدئولوژیک و نظامی هر دو ابرقدرت تبدیل شدند و هر یک از آن‌ها با تمرکز در این فضاها، از عوامل خود حمایت نظامی، سیاسی و اقتصادی می‌کردند. هدف نیز عبارت بود از حمایت از کسب منابع مواد خام و بازارهای فروش برای تولیدات صنعتی خود و در عین حال جلوگیری از دستیابی رقیب به حوزه‌های راهبردی و پایگاه‌های نظامی در آن مناطق (Kissinger, 1979: 38-127).

۳. نظریه زنجیره

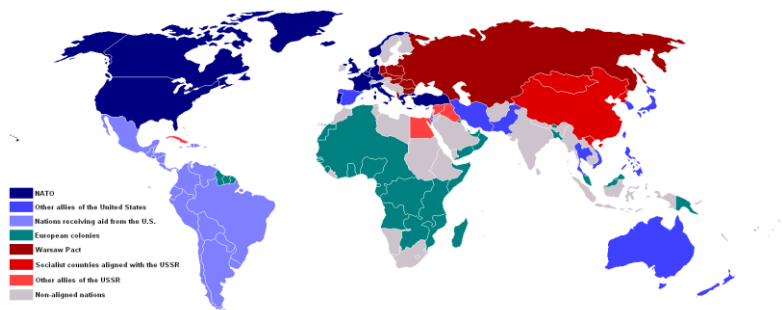
نظریه زنجیره که هنری کیسینجر در سال ۱۹۷۹ به ادبیات ژئوپلیتیکی ایالات متحده آمریکا وارد کرد، بر اساس شبکه به‌هم پیوسته‌ای از تمامی بخش‌های ناآرام جهان به اتحاد شوروی

قرار داشت و اینکه مداخله آمریکا در هر منازعه‌ای باید بنابر تأثیرات آن بر موازنه کلی ابرقدرت‌ها دیده شود. از نظر کیسینجر، نمایش ناتوانی غرب در هر بخشی از جهان نظیر آسیا یا آفریقا به‌طور اجتناب‌ناپذیری اعتبار آن را در دیگر بخش‌های جهان همچون خاورمیانه خدشه‌دار خواهد کرد. از این نظریه برای توجیه توسل دولت نیکسون به جنگ در ویتنام، مدت‌ها پس از آنکه شکست آمریکا در این جنگ مشخص شد و همچنین سیاست تنش‌زدایی با اتحاد شوروی و سازگاری با چین استفاده شد (Cohen, 2002: 64).

۴. کنترل کشورهای محوری

در این رهیافت، برژینسکی به‌صورت آشکار تفکرات میکندر را نمایان می‌سازد. وی در این جهان‌بینی ژئوپلیتیکی، جنگ سرد را ستیز بین اتحاد شوروی به‌عنوان قدرت زمینی و ایالات متحده به‌عنوان قدرت دریایی تصور می‌کند که بین آن‌ها درباره پیرامون اوراسیا ستیز وجود دارد که در چارچوب سه جبهه مرکزی در اروپا، خاورمیانه و آسیای شرقی مطرح می‌شوند (قاسمی و صالحی، ۱۳۸۷: ۱۳).

از دیدگاه برژینسکی کلید مهار و جلوگیری از سلطه اتحاد شوروی بر جهان در کنترل کشورهای محوری از سوی ایالات متحده است (کوهن، ۱۳۸۷: ۶۵ و Gerace, 1992: 320-337). وی این کشورهای محوری را آلمان، لهستان و ایران یا پاکستان و افغانستان، کره جنوبی و فیلیپین معرفی می‌کند که به‌واسطه موقعیت جغرافیایی‌شان که به آن‌ها توانایی اعمال نفوذ اقتصادی نظامی می‌داد یا مکان‌های مهم ژئواستراتژیک نظامی تعریف می‌کرد که به‌شکل مؤثری امکان مهار قدرت امپریالیستی روس‌ها و حمایت ویژه از اروپا و ژاپن را در اختیار ایالات متحده آمریکا قرار می‌دادند. برژینسکی بیان می‌دارد که منازعه ایالات متحده و اتحاد شوروی بازی بی‌پایانی بود که در آن کنترل بر کشورهای محوری، بخشی ضروری از برنامه بازی ژئواستراتژیک ایالات متحده محسوب می‌شد (Cohen, 1973: 59-89).



شکل ۱. جهان ژئوپلیتیکی در دوران جنگ سرد

گفتمان نوین ژئوپلیتیک آمریکایی در ساخت نوین جهانی

در ادامه فرایند حیات سیستم، اتحاد شوروی نتوانست خود را در چرخه دوقطبی حفظ کند و با فروپاشی آن بعد از سال ۱۹۸۹، عملاً سیستم به تک‌قطبی هژمونیک به رهبری ایالات متحده تبدیل شد. بدین ترتیب، ساختار سیستم بین‌الملل متحول شد و علاوه بر آن محیط ژئوپلیتیکی سیستمی نیز تغییر کرد. این تغییرات، تحولات زیادی را در راهبرد ایالات متحده سبب شد؛ بنابراین اولین پرسش در اینجا این خواهد بود که سیستم بین‌الملل نوین بعد از سال ۱۹۸۹ چه ساخت ژئوپلیتیکی دارد؟ در پاسخ به این پرسش باید به دو عنصر اساسی توجه کرد:

۱. ویژگی‌های حوزه جغرافیایی سیستم و جایگاه آن در سیاست بین‌الملل بر اساس عنصر ساختار سیستم؛ ۲. نوع و تعریف واحدهای مرکزی سیستم از مناطق.

در دوره نوین هر دو پارامتر تغییر یافته است. ویژگی‌های مناطق جغرافیایی هرچند پدیده‌ای به نسبت ثابت خواهند بود و به عناصر ذاتی آن حوزه بستگی دارد، جایگاه آن در سیاست بین‌الملل تا حدود زیادی بر اساس عناصر برون‌منطقه‌ای از جمله ساختار قدرت در سیستم تغییر خواهد کرد. در این دوره، با فروپاشی اتحاد شوروی، ساختار قدرت به تک‌قطبی هژمونیک تبدیل شد؛ بنابراین همه گستره‌های سیستم، به یک منطقه ژئواستراتژیک یا مجموعه امنیتی بزرگ تبدیل شد که تحت سیطره و مدیریت هژمون (آمریکا) در آمد. بدین ترتیب، ساخت ژئواستراتژیک واحدی در سیستم نمایان شد که هر یک از حلقه‌های (حوزه‌های ژئواستراتژیک) آن در راهبرد هژمون مؤثر واقع می‌شود (قاسمی، ۱۳۸۴: ۷۱-۷۳). از سوی دیگر، به دلیل گستردگی این مجموعه امنیتی، مدیریت آن هزینه بسیاری را بر هژمون تحمیل می‌کند؛ به همین دلیل در سیستم هژمونیک مجموعه بر اساس عنصر جغرافیا به مناطق ژئوپلیتیک متعددی تقسیم خواهد شد. این مناطق به دلیل ویژگی تأثیرگذاری بر راهبرد هژمون از دیگران متمایز می‌شوند. به‌طور کلی در استدلال ژئوپلیتیکی هژمون و منطقه‌بندی سیستم پنج پرسش مطرح می‌شود:

- چه اقدامی ضروری است؟ (عمل و اقدام)
- در چه زمان و مکان باید انجام داد؟ (صحنه)
- چه کسی آن را انجام می‌دهد؟ (کارگزار)
- چگونه انجام می‌دهد؟
- و چرا؟

این پنج پرسش را می‌توان به دستور زبان ژئوپلیتیک تبدیل کرد (Ó Thuathail, 2002 : 601). به‌طور کلی این مناطق بر اساس چنین منطقی شکل خواهند گرفت که هژمون با این واقعیت رو به‌روست که برای مدیریت مجموعه امنیتی بزرگ یعنی کل گستره سیستم چه اقداماتی را باید انجام دهد؟ (اقدامات نظم‌بخشی) آیا این اقدامات را می‌تواند برای کل گستره به‌صورت یکسان

به‌کار ببرد؟ چه کسی باید این اقدامات را انجام دهد؟ آیا خود به تنهایی قادر به اقدام نظم‌ساز در تمامی گستره‌ها خواهد بود و می‌تواند کارگزاران خاصی را با توجه به گستره‌های متمایز جغرافیایی مشخص کند؟ این کارگزار مجاز به انجام چه اقدامی است؟ و چرا؟ (Harkavy, 1999: 941-972) سرانجام اینکه در گفتمان نوین، نوع تعریف هژمون (آمریکا) از مناطق ژئوپلیتیک علاوه بر معیارهای سنتی بر چهار محور اساسی نیز مبتنی است:

- ژئوپلیتیک مبتنی بر تفاوت و تمایز فرهنگی (حوزه ژئوکالچری)؛
- ژئوپلیتیک مبتنی بر جهان‌گرایی و ابرقدرتی هژمونیک؛
- ژئوپلیتیک مبتنی بر کثرت‌گرایی قدرت؛
- ژئوپلیتیک مبتنی بر منطقه‌گرایی هژمونیک و یا شکل‌گیری بلوک‌های نوین.

ژئوپلیتیک سیستم نوین مبتنی بر ژئوپلیتیک فرهنگی: پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی، دیدگاه‌ها و برداشت‌های مختلفی درباره آینده سیستم بین‌الملل و مرزبندی‌های آن مطرح شد. در این میان ساموئل هانتینگتون بر این باور است که الگوی جنگ سرد هر چند الگوی مفیدی در این دوران بوده است، نمی‌تواند مرزبندی‌های نوین جهانی و هر آنچه در آن رخ می‌دهد را توضیح دهد. در این زمینه، وی خواهان ارائه الگویی است که بتواند پرسش‌ها در این زمینه را پاسخ دهد (Huntington, 1993: 22-42). بر مبنای محورهای این تحلیل، با ترسیم ساخت ژئوپلیتیکی سیستم نوین مبتنی بر ژئوپلیتیک فرهنگی، نوعی نگرش فرهنگی تمدنی با عنصر جغرافیا در آمیخته است که در همین زمینه این مناطق ژئوپلیتیک را می‌توان تشخیص داد: ۱. منطقه ژئوپلیتیک غرب؛ ۲. منطقه ژئوپلیتیک جهان اسلام؛ ۳. منطقه ژئوپلیتیک ژاپن؛ ۴. منطقه ژئوپلیتیک چین: «کنفوسیوسی»؛ ۵. منطقه ژئوپلیتیک ارتدوکسی با محوریت روسیه؛ ۶. منطقه ژئوپلیتیک آمریکای لاتین؛ ۷. منطقه ژئوپلیتیک هند و جنوب غربی آسیا «هندویی»؛ ۸. منطقه ژئوپلیتیک آفریقا «به استثنای کشورهای اسلامی موجود در آن».

در چنین ساختی هر منطقه متشکل از کشورهای مرکزی و پیرامونی است و کشورهای مرکزی به‌عنوان محور نظم سیستم عمل خواهند کرد و در طراحی سیستم کنترل، به‌عنوان متغیر اساسی محسوب خواهند شد. با فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ و برهم‌خوردن ترتیبات امنیتی گذشته، سیستم بین‌الملل از وضعیت دوقطبی به تک‌قطبی تحول یافت و با توجه به عناصر ساختاری، ایالات متحده آمریکا به‌عنوان تنها ابرقدرت سیستم نوین مطرح شد؛ به همین سبب به‌منظور ایجاد نظم مورد نظر خود به طراحی سیستم کنترل نوین نیاز خواهد داشت؛ بنابراین در این سیستم کنترل ایالات متحده آمریکا به‌عنوان کارگزار نظم عمل خواهد کرد (قاسمی، ۱۳۹۰: ۴۰۵).

ژئوپلیتیک مبتنی بر جهان‌گرایی و هژمونی: این ژئوپلیتیک بر این محور شکل می‌گیرد که با

پایان جنگ سرد، ایالات متحده تنها ابرقدرت موجود است؛ بنابراین همه گستره سیستم بین‌الملل به‌عنوان حوزه عملکردی آن محسوب می‌شود. برای نمونه تز پایان تاریخ فوکویاما هدفش بخش‌بندی ژئوپلیتیکی سیستم بین‌الملل نوین نبود؛ ولی کاربرد ژئوپلیتیکی خاصی دارد. فوکویاما بر این باور است که سیستم وارد عصری شده است که بشر به نهایت تکامل ایدئولوژیک خود رسیده است (Brzezinski, 1997: 623)؛ بنابراین از بعد ژئوپلیتیکی به ترسیم و تقسیم‌بندی سیستم آزاد و تکامل‌یافته و سیستم عقب‌مانده و ضددموکراتیک کمک می‌کند. در حال حاضر، بخشی از دیدگاه‌های ژئوپلیتیکی ایالات متحده بر این اساس شکل می‌گیرد (قاسمی، ۱۳۸۴: ۷۴-۷۵ و افضل‌ی و مرادی، ۱۳۹۲: ۲۰۹-۲۱۳).

ژئوپلیتیک مبتنی بر کثرت‌گرایی قدرت: در این نگرش نظری شاید کوهن توانسته باشد که درک‌پذیرترین برداشت را از مفهوم کثرت‌گرایی قدرت و منطقه‌بندی ژئوپلیتیکی ارائه دهد. در چنین نگرشی سیستم‌ها به‌دلیل توزیع قدرت متحول می‌شوند. پس ممکن است سیستم از حالت هم‌مونیک خارج شود و به‌سمت دوقطبی یا چندقطبی حرکت کند. در این حالت می‌توان شاهد رقابت قدرت بین قطب‌های قدرت و پدیدارشدن مناطق ژئواستراتژیک و ژئوپلیتیک بود که در نگرش‌های سنتی قدرت‌محور نیز به آن اشاره شده است. در این ایده، کوهن از فرضیه سرزمین قلب-حاشیه‌ای (هارتلند) می‌کند دوری جسته و تصویر جهان سیاسی را بر اساس مناطق ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک ترسیم می‌کند. از دیدگاه کوهن، محیط از نظر راهبردی یکپارچه نیست؛ بلکه دنیایی است که اساساً از هم‌گسیخته و بین چندین منطقه جدا از هم تقسیم شده است. در نتیجه وی در برخورد با این فرضیه از مفهوم جغرافیایی موسوم به منطقه بهره می‌گیرد. بدین ترتیب، جهان را بر اساس سلسله‌مراتبی متشکل از دو نوع دسته‌بندی یعنی منطقه ژئواستراتژیک که نماینده نوع ویژه‌ای از کنش‌ها و واکنش‌ها در بخش بزرگی از جهان است و مناطق ژئوپلیتیک ارائه می‌کند که به بخش‌های جغرافیایی کوچک‌تر در داخل مناطق ژئواستراتژیک گفته می‌شود. این بخش‌ها معمولاً در یک یا همه زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی زیرنفوذ یکی از ابرقدرت‌ها بوده و هر کدام نیز ممکن است به چندین منطقه ژئوپلیتیک تقسیم شوند (قاسمی و صالحی، ۱۳۸۷: ۱۳ و Cohen, 1973: 3).

در این دیدگاه کوهن، ژاپن، چین و اروپا را قدرت‌های جهانی نوین می‌خواند که در صف ایالات متحده و قدرت‌های دیگر قرار می‌گیرند؛ بنابراین نقشه ترسیمی وی از ژئوپلیتیک نوین جهانی، دنیایی چند قدرتی با مناطق زیاد است که نفوذ ابرقدرت‌ها در آن تداخل یافته است (Cohen, 2002: 809-824) و بر اساس منطق حاکم بر ساختار نوین نظام بین‌الملل همواره در پی افزایش سهم خود از توزیع قدرت در سیستم بین‌المللی هستند (Khanna, 2000: 393)؛ پس کوهن با توجه به پیچیدگی نظام نوین، ساختارهای ژئوپلیتیکی سیستم بین‌الملل نوین را بر

محوریت ایالات متحده به عنوان نخست در میان برابرها به دلیل آنچه وی بر خورداری از فرصت های مناسب برای کاربرد قدرت خود در مسائل جهانی بر مبنای عقلانیت، قاطعیت و هماهنگی و در همان حال آگاه تر بودن نسبت به محدودیت ها و مسئولیت های خود در اعمال این قدرت می داند، به شکل خاص ترسیم می کند که در این زمینه و با توجه به این دو عنصر (حلقه ها و گره ها) می توان به گونه شناسی شبکه بندی نوین ژئوپلیتیکی سیستمی اقدام کرد.

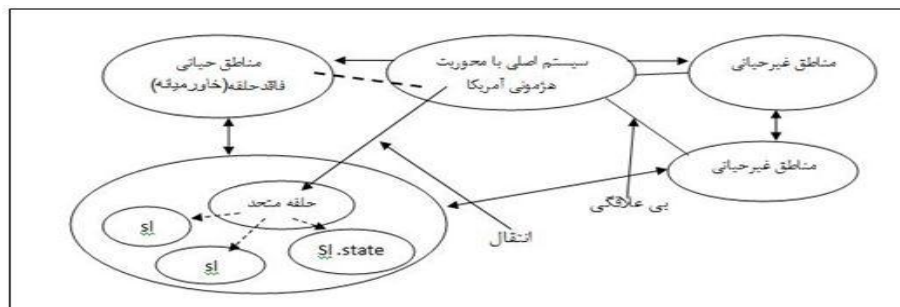
ژئوپلیتیک مبتنی بر منطقه گرایی هژمونیک و یا شکل گیری بلوک های نوین: در این رهیافت، پیتز کاتزنشتان با بازسازی نظریه سیستم ها به شکل گیری منطقه گرایی ژئوپلیتیکی با عنوان منطقه گرایی نوین می پردازد. وی در این رهیافت معتقد است که پس از جنگ سرد و با افول «منطقه گرایی بسته»،^۱ شاهد «منطقه گرایی آمریکامحور»^۲ و ایجاد «مناطق پرمفند»^۳ هستیم که بر اساس آن «امپراتوری آمریکا بلبرینگ در وسط یک چرخ، با تعداد زیادی از سیم پره های منطقه ای است» که می توان آن را به صورت مدل «مرکز- اسپوک» ترسیم کرد (Katzenstein, 2005, 43-44). بر این مبنای، قدرت مداخله گر در جایگاه قدرت مرکزی در ساخت نوین، به منظور شکل دهی به سیاست های تنظیمی و همچنین سیستم های کنترل نظم و فرایندهای منطقه ای خود، سیستم جهانی را به شش منطقه مجزای اروپا، آسیای شرقی، آفریقا، آمریکای جنوبی، آسیای جنوبی و خاورمیانه تقسیم می کند. این مناطق محصول هژمونی هستند و به دینامیک های داخلی آنها ربطی نخواهد داشت؛ بلکه این مناطق بازتابی از تقسیم نظامی جهان به شش حوزه فرماندهی است که در این میان حوزه های اروپا و آسیای شرقی و خاورمیانه جزء مناطق حیاتی سیستمی محسوب می شوند و در آنها به ترتیب آلمان و ژاپن به عنوان واحد محوری خدمت می کنند و در حوزه خاورمیانه به دلیل نبود دولت محوری بومی، هژمون (آمریکا) خود به ایفای نقش مدیریتی و کنترلی می پردازد^۴ (قاسمی و عین الهی معصوم، ۱۳۹۵: ۱۲-۱۳). در این ایده آفریقا، آمریکای جنوبی و آسیای جنوبی اهمیت راهبردی کمتری دارند و فاقد محورند. وی در اینجا، ضمن پذیرش برخی پروژه های منطقه گرایی، بر این باور است که ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرت هژمون در مرکز ساختار چنین سیستمی قرار گرفته و اولویت های آن در شکل گیری و کارکرد مناطق مؤثر است و مناطق حیاتی سیستمی را نیز از راه کشورهای محور و مداخله مستقیم در قالب مدل محور- اسپوک کنترل و هماهنگ می کند (قاسمی، ۱۳۹۰: ۵۰-۵۳).

1. Closed Regionalism

2. American-Centered Regionalism

3. Porous Regions

۱. قاسمی در نقد تأمل برانگیز بر این دیدگاه کاتزنشتاین که منطقه خاورمیانه را فاقد واحد محور می داند، معتقد است که در ساخت نوین سیستم بین المللی با اندکی تسامح می توان واحدهای منطقه ای چون عربستان سعودی، ترکیه و رژیم صهیونیستی را به دلیل نقش اعمال کننده سیاست های امنیتی قدرت مداخله گر منطقه خاورمیانه، به عنوان واحدهای محور قدرت مداخله گر (آمریکا) در نظر گرفت (قاسمی، ۱۳۹۵: ۳۰-۳۱).



(قاسمی، ۱۳۹۰: ۲۵ و Robert, 2007: 208)

شکل ۲. مدل ژئوپلیتیکی کاتزنشتاین درباره ساختار سیستم نوین بین‌الملل

از سوی دیگر در ساخت نوین نیز ممکن است هژمونی آمریکا خود به شکل‌گیری یا تحکیم بلوک‌های موجود یا نوین کمک کند و از این راه نظم مطلوب خود را با هزینه کمتر به وجود آورد. در این حالت هرکدام از مناطق سازوکارهای بومی حفظ نظم و امنیت خود را دارند؛ اما همه آن‌ها تحت نظارت کامل هژمون و در زمینه نظم مورد نظر آن عمل می‌کنند. برای نمونه اتحادیه اروپا از جمله این بلوک‌های نوین ژئوپلیتیکی است که در سیستم هژمونیک انسجام بیشتری یافته است. به‌طور کلی این بلوک‌بندی‌ها ممکن است در برابر هژمون یا به حمایت از آن ایجاد شوند. در این زمینه، باید گفت ژئوپلیتیک گفتمانی است در رابطه با تقسیم فضایی ما و دیگران و این موضوع نیز در زمان سیستم هژمونیک تشدید خواهد شد. علاوه بر اینها در حال حاضر بیان ژئوپلیتیکی دیگری از مناطق در گفتمان نوین آمریکایی نیز در حال شکل‌گیری است و آن تقسیم‌بندی مناطق ژئوپلیتیک به مناطق امن و مناطق آشوب و تعارض است. بدین ترتیب که مناطق امن، مناطق نظم، امنیت، ثبات و پویایی هستند و مناطق آشوب، مناطق جنگ، بی‌نظمی، ناامنی و بی‌ثباتی هستند که دو جریان بزرگ در آن خودنمایی می‌کند: از یک‌سو، حضور قدرت‌های مداخله‌گر در نظم شبکه منطقه که تغییر نظم منطقه‌ای را در دستور کار خود دارد و از سوی دیگر، حضور قدرت‌ها و گروه‌های ناراضی از نظم سیستمی‌اند که نظم موجود را به رسمیت نمی‌شناسند و برای بقا و حفظ گستره‌های خود در اشکال تهاجمی و تدافعی در نظم‌های منطقه‌ای آشوب می‌جنگند (قاسمی، ۱۳۹۵: ۲). دومین پارامتر تأثیرگذار بر نحوه مرزبندی درونی سیستم نوین، اراده و تصمیم هژمون در تعریف مناطق خواهد بود؛ پس این تعریف بر جایگاه منطقه در سیاست بین‌الملل مؤثر است و همچنین نوع سازوکارهای لازم برای ایجاد نظم در آن گستره را مشخص خواهد ساخت (قاسمی، ۱۳۸۴: ۷۴-۷۷). در اینجا، تصمیم هژمون تحت تأثیر متغیرهای مختلفی است که مهم‌ترین آن نوع تهدیداتی است که از گستره‌های جغرافیایی متوجه نظم سیستمی بوده یا نقشی است که این گستره‌ها می

توانند در ایجاد نظم داشته باشند و هژمون را یاری کنند یا اتحاد و ائتلاف‌هایی است که از سوی این واحدها در جهت یا علیه منافع هژمون پدیدار می‌شود.

سازوکارهای شکل‌گیری شبکه ژئوپلیتیکی منطقه‌ای سیستم نوین جهانی

چنانکه اشاره شد، با پایان‌گرفتن جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی سیستم نوین بین‌الملل از ساخت شبکه خاصی برخوردار شده است. در این ساخت نوین به‌علت کارکرد نیروهای بنیادین و ژرف سیستمی از جمله نیروهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ماهیت ارتباط بین واحدها و گروه‌های فرعی، تنوعی از شبکه‌های مختلف مشاهده می‌شود. این شبکه‌ها به دو روش تعریف و ترسیم می‌شوند که عبارت‌اند از: ۱. ترسیم شبکه‌ها به‌وسیله واحدهای سیستم بین‌الملل که در فرایندها و ساختارهای سیستم مشارکت داشته‌اند و برای برنامه‌ریزی راهبردی تلاش می‌کنند؛ ۲. توسط قدرت‌های بزرگ و هژمون (آمریکا) سیستم بین‌الملل که خواهان مدیریت جامع سیستم هستند.

به‌دلیل روش تعریف شبکه و ورود واحدهای متعدد در آن، تنوعی از شبکه‌های مختلف ایجاد می‌شود که نتیجه آن شکل‌گیری شبکه‌های متداخل هم از بعد موضوعی و هم از بعد واحدهای تعریف‌کننده است؛ اما در مجموع از بعد موضوعی مهم‌ترین گونه‌بندی از شبکه‌های موجود در این ساخت عبارت‌اند از: ۱. شبکه ژئوپلیتیکی؛ ۲. شبکه ژئواکونومیک؛ ۳. شبکه ژئوکالچری.

هر کدام از شبکه‌ها مرزبندی خاصی را بر سیستم تحمیل می‌کنند که در کل این مرزبندی‌ها با یکدیگر تلاقی می‌کنند و شبکه متداخلی را شکل می‌دهند (قاسمی، ۱۳۹۰: ۱۸۸) که در اینجا با توجه به موضوع پژوهش، ساز(و)کارهای شکل‌گیری شبکه ژئوپلیتیکی منطقه‌ای سیستم نوین بین‌المللی تبیین می‌شود.

شبکه ژئوپلیتیکی سیستم نوین بین‌الملل

این شبکه از مناطق یا سیستم‌های تابعه ژئوپلیتیکی تشکیل شده است. محوریت شکل‌گیری این شبکه بر وجود جریان ارتباطی قدرت‌محور بین واحدهای مختلف سیستم بین‌الملل قرار دارد. به بیانی، قدرت محتوای ارتباطات و کانال‌های ارتباطی را شکل می‌دهد که گستره جریان یافته در آن را تبدیل به شبکه‌ای واحد می‌کند. از این منظر شبکه‌های ژئوپلیتیکی به دوگونه شبکه‌های عادی و شبکه‌های ویژه تقسیم می‌شوند. شبکه‌های عادی جریان قدرت بین واحد های متوسط و ضعیف سیستم را نشان می‌دهند؛ در حالی‌که شبکه‌های ویژه بیانگر جریان قدرت بین قدرت‌های اصلی یا هژمون سیستم و سایرین هستند و از آنجا که چنین جریاناتی از

قدرت نمود بیشتری دارند، شبکه‌های حاصل از آن نیز نمود بیشتری در سیستم خواهند داشت. در این میان، شبکه‌های ویژه در دوره نوین در قالب ساخت یا سیستم هژمونیک بر این دو محور اساسی تشکیل می‌شوند: ۱. اهمیت گستره‌های جغرافیایی متمایز سیستم در جریان ارتباطات قدرت با کانون هژمون؛ ۲. بهره‌گیری از جریان ارتباطی قدرت برای تسهیل کنترل و مدیریت سیستم بین‌الملل (قاسمی، ۱۳۹۰: ۱۸۸).

در شبکه‌های ژئوپلیتیکی معمولاً دوگونه از مناطق یا حلقه‌ها با عنوان ژئواستراتژیک و ژئوپلیتیک وجود دارند. حلقه‌های ژئواستراتژیک گستره‌هایی از سیستم هستند که در کنترل قطب‌های آن قرار دارند؛ به بیانی، به تعداد قطب‌های سیستم به‌عنوان کانون‌های ارتباطی قدرت، می‌توان شاهد (وجود) حلقه (حوزه‌های) ژئواستراتژیک بود. از سوی دیگر، هر یک از این حلقه‌های ژئواستراتژیک، خود به چندین منطقه (گره) ژئوپلیتیکی تقسیم می‌شود که این تقسیم بندی بر اساس اصل مجاورت جغرافیایی واحدها، سطوح ارتباط بین آن‌ها و اهمیت محیط جغرافیایی آنان در چرخه قدرت و شناسایی درونی و بیرونی صورت می‌گیرد و مهم‌ترین کارکرد این نوع مرزبندی، تسهیل مدیریت سیستم قطب مربوطه است (Cohen, 1973). علاوه بر آن در شبکه ژئوپلیتیکی، سیستمی از پایگاه‌سازی برای ایجاد نظم مطلوب هژمون نیز مشاهده می‌شود که معمولاً بر اساس فازهای ظهور و سقوط هژمونی در نظریه چرخه بلند جرج مدلسکی و تامپسون و یا سایر نظریه‌های سیلکی توضیح داده می‌شود. در همین زمینه، نظریه های سیکل بلند از نظریه‌های کارآمد در تبیین ابعاد مختلف شبکه ژئوپلیتیکی هستند (رجوع شود به: Modelsky, 1978 and Modelsky & Thompson, 1988 و قاسمی، ۱۳۸۷).

شکل‌گیری مناطق (گره‌های) شبکه ژئوپلیتیکی

متغیرهای مختلفی شکل‌دهنده منطقه ژئوپلیتیکی هستند و سبب‌ساز اهمیت ژئوپلیتیکی مناطق خواهند شد که مهم‌ترین آن را باید در واقعیت‌هایی جست‌وجو کرد که بر چرخه قدرت منطقه ای و جهانی مؤثرند که هر کدام مورد نظر برخی از اندیشمندان ژئوپلیتیک قرار گرفته است. ژئوپلیتیک منطقه‌ای بیانگر این نکته است که چگونه عوامل جغرافیایی شامل سرزمین، جمعیت، موقعیت راهبردی و منابع طبیعی بر روابط بین دولت‌ها و تلاش آن‌ها برای استیلای جهانی تأثیرگذار است (Foster, 2006: 1-4). شاید بتوان وجه مشترک همه مکاتب ژئوپلیتیکی را در چنین واقعیتی جست‌وجو کرد. از سوی دیگر ژئوپلیتیک مناطق از منظرهای گوناگونی تحلیل پذیرند که می‌توان اینگونه بیان کرد: از منظر درون‌شبکه‌ای و از منظر قدرت‌های برون شبکه‌ای. از منظر درونی، شکل‌گیری شبکه‌های ژئوپلیتیکی، محصول دیدگاه‌های واحدهایی هستند که خود ممکن است منتج از کنش‌ها و توان راهبردی مندرج در درون گستره‌ای باشد که می

تواند در دستیابی به امنیت و اهداف چنین واحدهایی نقش مهمی داشته باشد. این نوع تعریف، محصول نگرش شبکه‌ای است. در اینجا، واحدهای مختلفی که در درون یک گستره جغرافیایی قرار گرفته‌اند، هرکدام ممکن است شبکه‌هایی را تعریف کنند که از واحدهای هم‌جوار متمایز باشند. بدین ترتیب، ممکن است به تعداد واحدهای موجود در چنین گستره‌ای، شبکه‌های ژئوپلیتیکی وجود داشته باشند که در برخی متغیر یا ساخت‌ها مشترک و در ابعادی نیز متفاوت باشند. به همین سبب در شبکه ژئوپلیتیکی نوین که هدف نهایی نیز بهره‌گیری در سیاست گذاری راهبردی است، نوعی پیچیدگی و تداخل شبکه‌ای بروز خواهد کرد.

ژئوپلیتیک منطقه از منظر درونی به ویژگی‌های ذاتی آن مرتبط است. برخی از گستره‌های جغرافیایی منابع، موقعیت یا ویژگی‌هایی دارند که ضریب حساسیت سیستم بین‌الملل را نسبت به آن‌ها افزایش می‌دهد و دارای نقش و کارکردهایی می‌شوند که این نقش‌ها و کارکردهای مرتبط، برای کارگزاران سیستم بسیار حیاتی جلوه‌گر خواهد شد (قاسمی، ۱۳۹۰: ۱۸۹). علاوه بر آن، پارامترهای زیر بر میزان نظم یا بی‌نظمی، حساسیت و میزان مداخله قدرت بیرونی و همچنین اعمال نقش و کارکرد ژئوپلیتیکی در سیستم بین‌الملل مؤثر است:

۱. توانایی سیستم منطقه‌ای در عرضه منابع سرزمینی، توزیع سرزمین بین واحدها و دولت‌ها، رودخانه‌های بین‌المللی، عوارض سرزمینی حساس، خرده‌مناطق حساس موجود در درون منطقه، فواصل جغرافیایی میان واحدها، پراکندگی راهبردی و شکل واحدها، شکل‌های زمین، خطوط مواصلاتی، منابع طبیعی .. (قاسمی، ۱۳۸۸: ۶۱-۶۵ و کالینز، ۱۳۸۴: ۳-۵۵)؛

۲. توانایی سیستم منطقه در عرضه منابع فرهنگی و کنترل تعارضات ایدئولوژیکی، نحوه پراکندگی قومیت‌ها در منطقه، نحوه پراکندگی گروه‌های مذهبی و دینی؛

۳. توانایی سیستم منطقه در عرضه منابع امنیتی، توزیع قدرت بین واحدهای منطقه، نحوه پراکندگی تسلیحات و نوع تسلیحات بین واحدهای موجود؛

۴. توانایی سیستم منطقه‌ای در عرضه منابع اقتصادی، پراکندگی منابع در سیستم، نوع منابع و اهمیت آن‌ها و نوع تکنولوژی حاکم بر سیستم یا بین واحدها.

از منظر بیرونی، ژئوپلیتیک هر منطقه بر اساس تعریف و نگرش قدرت‌های برون‌منطقه‌ای یا سیستم بین‌الملل شکل خواهد گرفت و مکاتب واقع‌گرایی ژئوپلیتیک بیشتر بر این بعد تأکید دارند. در این زمینه، مهم‌ترین عوامل تعریف‌کننده ژئوپلیتیک منطقه از منظر قدرت برون‌منطقه‌ای از این قرار است:

۱. جایگاه منطقه در ارائه و عرضه منابع، به‌ویژه منابع راهبردی مورد نیاز سیستم بین‌الملل یا سایر سیستم‌های منطقه‌ای؛

۲. جایگاه ارتباطی منطقه در سیستم بین‌المللی و حوزه‌های عملیات راهبردی واحدها و به طور خلاصه حوزه فرماندهی و عملیاتی سیستم؛
۳. جایگاه منطقه در سیستم امنیتی و کنترلی طراحی شده و یا مورد نظر قدرت یا قدرت‌های بزرگ؛
۴. فواصل جغرافیایی منطقه با واحد یا واحدهای رقیب (قاسمی، ۱۳۹۰: ۱۹۱).

گونه‌شناسی ساخت ژئوپلیتیکی سیستم نوین جهانی

از موضوع‌های مهم در شبکه‌بندی نوین ژئوپلیتیکی، تشخیص گونه‌بندی ساخت آن بر اساس توزیع ارتباطات قدرت محور بین حلقه‌ها و مناطق است. در اینجا، سائول کوهن در کتابی با عنوان ژئوپلیتیک نظام جهانی تلاش کرده است تا ساختارهای ژئوپلیتیکی سیستم بین‌الملل نوین را بر محور و مرکزیت ایالات متحده آمریکا به گونه‌ای خاص ترسیم کند. به اعتقاد وی در جهان کنونی، سه حوزه ژئواستراتژیک تکامل یافته‌اند که در بالاترین سطح سلسله مراتب فضایی ساختار جهانی یعنی حوزه ژئواستراتژیک واقع شده‌اند که این سه حوزه این چنین هستند:

۱. حوزه دریایی تجارت محور آتلانتیک و پاسیفیک: این حوزه، شامل مناطق ژئوپلیتیکی آمریکای شمالی و مرکزی، اروپای ساحلی (اروپای بحری و غربی)، حلقه یا کمربند آسیا - پاسیفیک، آمریکای جنوبی و آفریقای زیر صحرا است که نخستین حوزه در سیستم نوین محسوب می‌شود. در این حوزه ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرت مسلط است؛
۲. حوزه هارتلند اوراسیا روسیه قاره‌ای: این حوزه امروزه با نام روسیه هارتلندی شناخته می‌شود؛ حوزه‌ای درون محور که در برگرفته دو منطقه ژئوپلیتیکی مجزا است: الف) هارتلند روسیه شامل مرزهای اروپای شرقی از جمله دولت‌های حوزه بالتیک، روسیه سفید، اوکراین، مولداوی، رومانی و بلغارستان و ب) ماورای قفقاز و آسیای مرکزی و روسیه به عنوان قدرت کانونی و مسلط این حوزه (Cohen, 2002: 76-85). در اینجا، اگرچه تحولات یک قرن گذشته نشان داده است که مرکزیت هارتلند در قاره اوراسیا، به معنای سلطه بر جهان قدیم یا کنترل این قاره در تمامیت آن نیست، مکان روسیه هارتلندی آن را قادر به بهره‌گیری از مرکزیت خود برای اعمال سلطه راهبردی بر پیرامون این کشور خواهد کرد. اساس چنین سلطه‌ای اینگونه است: هم‌جواری جغرافیایی، خطوط داخلی حمل و نقل و ارتباطات، پیوندهای تاریخی فرهنگی، کنترل نظامی و اقتصادی بر گذرگاه‌های مهم سرزمینی و پراکندگی روس‌ها و دیگر مردم اسلاو در بخش‌هایی از این پیرامون و همچنین امکان ایفای نقش مداوم در منطقه شمالی خاورمیانه و... است. این عوامل برتری راهبردی مسکو در مقابل قدرت‌های خارجی برای تأثیرگذاری و

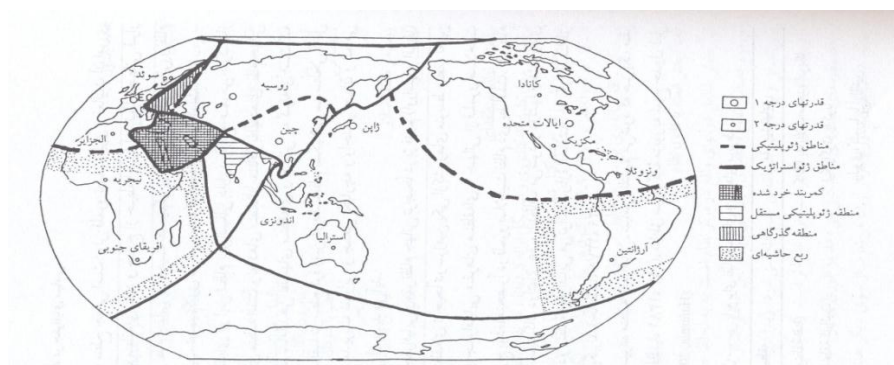
نفوذ بر تحولات اروپای شرقی و جنوب شرقی، ماوراء قفقاز، آسیای مرکزی و مغولستان را قطعی می‌کند؛

۳. آسیای شرقی: در این حوزه، نه تنها ضعف نفوذ ایالات متحده و روسیه در غرب و پاسفیک شمالی است، بلکه به سبب جهت‌گیری دوگانه قاره‌ای - دریایی در خود چین، این کشور را در موقعیت مناسبی برای گسترش قدرت خود در آسیای شرقی و نیز ایفای نقش بیشتری در حاشیه آسیا - پاسفیک، آسیای جنوبی و مرکزی قرار داد و در دوره‌ای کوتاه، پکن به قدرتی جهانی تبدیل شد و حوزه ژئواستراتژیک سومی را در رقابت با دو جهان قاره‌ای اوراسیا و دریایی شکل داد. این حوزه که در سلطه چین است، سرزمین اصلی چین و مناطق هند و چین و کره شمالی را در بر می‌گیرد و بیانگر موقعیت مستحکم چین در دریای زرد، دریای شرق و دریای چین جنوبی است (Cohen, 2002: 469). از نظر ژئواستراتژیک این برد منطقه‌ای چین بر مناطق مهمی از جهان، توانایی تبدیل شدن به یک قدرت جهانی قوی را به آن می‌بخشد که این چالشی جدی برای راهبرد پاسفیک غربی ایالات متحده در نیم قرن گذشته است. رد غیر واقع‌بینانه این موضوع، به معنای سطحی‌نگری و نادیده‌گرفتن تأثیر مستقیم جغرافیایی پکن بر بخش بزرگی از جغرافیای سیستم جهان است.

- آسیای جنوبی نیز در دیدگاه کوهنی به‌عنوان منطقه‌ای ژئوپلیتیکی مستقل و جدای از این سه حوزه قرار دارد که از دیدگاه وی هرگز به سطح یک گستره ژئواستراتژیک نرسیده است. او معتقد است در صورتی که هندوستان به قدرت خود بیفزاید، منطقه آسیای جنوبی می‌تواند به یک گستره جدید ژئواستراتژیک جهانی با عنوان حوزه اقیانوس هند با نقش کانونی هندوستان در آن تبدیل شود. این حوزه احتمالی، سرزمین‌های ساحلی آفریقای شرقی در طرف غربی اقیانوس هند و میانمار در طرف شرقی و خلیج بنگال و دریای آندمان را شامل می‌شود و می‌تواند به‌عنوان عامل متوازن‌کننده برای فشار چین بر حاشیه آسیا پاسفیک عمل کند و بر این حاشیه و آفریقای شرقی و جنوبی نفوذ عمیقی داشته باشد.

- اما در حد واسط بین سه گستره موجود ژئواستراتژیکی و آسیای جنوبی، نوارشکننده یا کمربند آشوب خاورمیانه قرار دارد که با تعارضات داخلی و درونی روبه‌رو بوده است و زیرفشار قدرت‌های بزرگ خارجی قرار دارد.

- برخی نواحی نیز وجود دارند که با ناآرامی‌های قومی-قبیله‌ای مواجه بوده‌اند و قدرت‌های بزرگ به دلیل ارزش راهبردی حاشیه‌ای این مناطق علاقه‌ای برای نفوذ در آن‌ها از خود نشان نمی‌دهند. در حال حاضر، این مناطق شامل قاره‌های جنوبی (آمریکای جنوبی و آفریقای زیر صحرا) می‌شوند که در روابط راهبردی میان سه حوزه ژئواستراتژیک جهانی کمترین نقش را بازی می‌کنند.



(حافظ نیا و کاویانی‌راد، ۱۳۹۱: ۹۱ و Cohen, 2008: 824)

شکل ۳. نقشه جهان ژئوپلیتیکی قرن ۲۱ از منظر ساوول کوهن

اما از دیدگاه شبکه‌ای، این پرسش مطرح خواهد بود که از نحوه ارتباط بین گره‌های این شبکه، چه نوع شبکه‌ای حاصل خواهد شد؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت که وجود مراکز متعدد قدرت، به‌ویژه در گستره‌های جغرافیایی متمایز و آناارشی بودن سیستم بین‌الملل سبب شکل‌گیری مدل جهان کوچک و شبکه بدون معیار سلسله‌مراتبی می‌شود که در آن آمریکا سعی دارد با بهره‌گیری از برتری کلی قدرت، روابط ترجیحی واحدها را به سمت خود جلب کند. تصمیم به استقرار سپر دفاع موشکی برای اروپا، مداخله در خاورمیانه، افغانستان و پاکستان، همکاری هسته‌ای با هند، دخالت در فرایندهای منطقه‌ای جنوب شرق آسیا از جمله موضوع کره شمالی نشانگر چنین موضوعی است؛ بدین ترتیب، به‌عنوان گره مداخله‌گر خود را بر تمامی بخش‌های شبکه تحمیل می‌کند. از سوی دیگر، وجود قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای در حوزه‌های مختلف شبکه، سبب شکل‌گیری ارتباطات ترجیحی‌ارادی و یا تحمیلی واحدهای موجود در آن گستره‌ها با چنین قدرت‌های درون‌منطقه‌ای خواهد شد. در حال حاضر روسیه در اوراسیا و چین در جنوب شرقی آسیا در زمره چنین قدرت‌هایی هستند. در برخی حوزه‌ها نیز این دو با همکاری یکدیگر به گسترش فضای شبکه‌ای خود اقدام کرده‌اند که این موضوع را می‌توان در سازمان شانگهای مشاهده کرد (قاسمی، ۱۳۸۴: ۵۵-۵۸). در این زمینه و با توجه به ویژگی گستره‌های متمایز شبکه‌ای، میزان تأثیرگذاری آمریکا بر فرایندهای آن متفاوت است. در بیشتر دوران بعد از جنگ جهانی دوم، آسیای جنوب شرقی به‌ویژه در حوزه اقتصادی از نظم اقتصادی چندجانبه و اقتصاد باز تحت نظارت آمریکا سود برد؛ اما در حوزه راهبردی چنین تصویری پیچیده‌تر به نظر می‌رسد (Beeseon, 2009: 500-511). در اینجا، مهم‌ترین نتیجه دوران جنگ سرد، تقسیم منطقه بر اساس خطوط ایدئولوژیکی و ایجاد اتحادهای دوجانبه بود که همکاری درون‌منطقه‌ای را با مشکلات متعدد روبه‌رو می‌ساخت. بعد از جنگ سرد و شکل

گیری سیستم هژمونیک، از دلایل طرح آسیای جنوب شرقی به‌عنوان حلقه ژئوپلیتیکی در شبکه، وجود قدرت‌های بزرگ در منطقه و بازی راهبردی بین چهار طرف مهم یعنی آمریکا، روسیه، چین و ژاپن، به‌عنوان چهار قطب موجود در این منطقه است. موضوعی که می‌تواند منطقه را به حوزه رقابت راهبردی، به منظور دستیابی به رهبری سیستم تبدیل کند و دقیقاً به دلیل وجود قدرت‌های بزرگ ساختاری در آن، نفوذگذاری آمریکا بر منطقه به‌شدت کاهش می‌یابد؛ بنابراین برای کنترل آن به گستره‌هایی مانند هند متوجه خواهد شد.

پایان جنگ سرد، تحولی در مسائل ژئوپلیتیکی آفریقا نیز محسوب می‌شود. بعد از سقوط اتحاد شوروی و رهایی اروپای شرقی و آسیای مرکزی از سلطه آن، توجه غربی‌ها به حوزه های نفوذ قبلی این کشور جلب شد (Olufemi, 1994: 186-204). در این میان در سلسله مراتب مناطق راهبردی آمریکا، آفریقا نسبت به حوزه اوراسیایی اتحاد شوروی جایگاه پایین‌تری پیدا کرد. آشکارترین شاخص چنین تنزلی را در کاهش کمک‌های یک‌جانبه آمریکا به آفریقا در دهه ۱۹۹۰ می‌توان نشان داد که به یک‌سوم آن رسید. در این زمان، ایالات متحده به‌طور عمومی خود را از تعارضات آفریقا کنار کشید. البته برخی استثنائات را می‌توان مشاهده کرد. از جمله درگیری در تعارضات صحرای غربی و یا حمایت ضمنی از سربازان اوگاندا در کنگو - کیشاسا و اینکه سیاست خارجی آمریکا جامعیت خاص خود را نسبت به این قاره از دست داد و در دهه ۱۹۹۰ الگوی گزینشی و محدود به خود گرفت؛ اما با وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ موضوع دولت‌های شکست‌خورده مطرح شد. در حقیقت دولت‌های ضعیف و شکست‌خورده به‌عنوان خلأ ژئوپلیتیکی تصور شدند که تهدیدهای نامتقارن نوین از درون آن‌ها علیه هژمونی آمریکا سامان می‌یابند و نشأت می‌گیرند (قاسمی، ۱۳۹۰: ۱۹۷-۱۹۸). بر همین اساس در سال ۲۰۰۲ راهبرد امنیت ملی آمریکا بر این نکته تأکید داشت که باید به دولت‌های ضعیف و شکننده آفریقایی کمک کرد تا تقویت شوند؛ بنابراین آمریکا سیاست بازگشت و توجه دوباره به این حوزه را در دستور کار راهبردی خود قرار داد. البته وجود منابع از جمله منابع نفتی در نیجریه و آنگولا را نیز به‌عنوان یکی از مهم‌ترین دلایل مورد توجه آمریکا در تغییر حوزه سیاست خارجی خود به این منطقه باید مدنظر قرار داد (Elis, 2005: 135 and Cohen, 2002: 787). در حوزه اروپایی، به‌دلیل سطوح انسجام درون‌منطقه و همچنین تبدیل اروپا به یک جامعه امنیتی از یک‌سو و وجود قدرت‌های بزرگ درون‌منطقه‌ای از سوی دیگر از میزان سلطه آمریکا بر فرایندهای منطقه کاسته است و در عوض نوع پیوند بین آن‌ها در قالب رسمی و نهادی مانند ناتو تعریف می‌شود. با این حال، ارتباطات ترجیحی آن‌ها به‌دلیل هماهنگی در ساختارهای سیاسی، بنیادهای معرفت‌شناسی و الزامات و نیازهای هماهنگ آن‌ها در عرصه بین‌المللی به ویژه در قالب شبکه به‌سمت یکدیگر جهت‌گیری شده است.

در حوزه اوراسیا نیز به دلیل وجود قدرت بزرگ منطقه‌ای روسیه در آن، از قدرت مانور آمریکا به شدت کاسته شده است و کشورهای این گستره پیرامون محور روسیه روابط خود را سامان بخشیده‌اند؛ البته ایالات متحده سعی در نفوذ گسترده در آن داشته است و خواهد داشت؛ اما به نظر می‌رسد که قادر به اقدام راهبردی به‌عنوان نظم‌بخش منطقه‌ای نیست. گواه این واقعیت نیز رویدادهای گرجستان (مناقشه تجزیه‌طلبی در آبخازیا و اوستیای جنوبی) در سال ۲۰۰۸ و همچنین منازعات جدایی‌طلبانه قومی اوکراین (مناقشه شبه‌جزیره کریمه و مناطق شرقی آن) در سال ۲۰۱۴ است که با پاسخ‌های شدید روسیه برای خردکردن شبکه ژئوپلیتیک ملی این دو کشور به‌ویژه درباره اوکراین، جلوگیری از نفوذ گسترده غرب با محوریت ایالات متحده آمریکا در این کشورها روبه‌رو شد. اقدام راهبردی تأمل‌برانگیزی از سوی روس‌ها که به تبع آن به ظهور پدیده‌ای نوین، با عنوان جنگ هیبریدی در رقابت قدرت بین کارگزاران اصلی نظم سیستمی در ساختار نوین بین‌الملل تبدیل شده است.

در این میان به نظر می‌رسد در حوزه راهبردی خاورمیانه، به دلیل ویژگی‌های برجسته راهبردی و کارکردی در ابعاد مختلف و همچنین نقش تعیین‌کننده ژئواستراتژیکی آن در راهبرد صحنه عملیاتی آینده سیستم جهانی، به منطقه‌ای حیاتی در چرخه جهانی قدرت تبدیل شده است؛ از این‌رو، فرایندهای آن به شدت در معرض امواج سیستم هژمونیک قرار گرفته است (katzanstein, 2005)؛ بنابراین در این گستره جغرافیایی، به دلیل نبود قدرت درون منطقه‌ای مسلط، به هم‌ریختگی درونی، نبود علاقه جدی یا اولویت سایر قدرت‌های بزرگ در رقابت با آمریکا و تمرکز توان راهبردی آمریکا در تسلط بر این منطقه، این کشور به‌عنوان هماهنگ‌کننده نظم سیستمی، نقش مسلط را در آن بازی می‌کند و این حوزه، به محل جدال راهبردی آمریکا با واحدهای منطقه و سایر قدرت‌های رقیب تبدیل شده است (قاسمی، ۱۳۹۰: ۱۹۹)؛ اما در اینجا، روند تحولات منطقه‌ای از آن حکایت دارد که در آینده‌ای پیش‌بینی‌پذیر، غرب با محوریت ایالات متحده آمریکا برای اعمال قدرت نظامی در این منطقه، هم بر اساس سابقه تاریخی و هم بر اساس ظرفیت طرح‌ریزی قدرت در صحنه عملیات راهبردی منطقه‌ای در موقعیت بهتری خواهد بود (فولر، ۱۳۹۰: ۲۱۵).

نتیجه

ژئوپلیتیک به‌عنوان بخشی از سنت واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل، رویکردی قدرت‌محور در حوزه مطالعات جغرافیایی است که در آن، قدرت تعریف‌کننده این رابطه خواهد بود. به بیانی هدف، کسب، حفظ و افزایش قدرت خواهد بود و این مهم از دو راه امکان‌پذیر است:

۱. بسیج تمامی توان‌های داخلی واحد؛
۲. بسیج توان‌های نهفته در محیط خارجی این واحد.

مکتب ژئوپلیتیک به عنوان رهیافتی برون‌گرا بر روش دوم تأکید دارد. از این منظر، محیط سیستم، محیطی متنوع و گوناگون است و توان‌های مختلفی در آن نهفته خواهد بود که دستیابی به آن به منزله دستیابی یا افزایش قدرت است و می‌تواند یاری‌بخش واحد اقدام‌کننده در بقا و حفظ خود در چرخه جهانی قدرت محسوب شود. این محیط در قالب گستره‌های جغرافیایی متعددی تعریف خواهد شد که هر کدام می‌تواند به منطقه‌ای حساس در سیاست بین‌الملل تبدیل شوند.

از همین رو، این رهیافت نظری همواره بر واقعیت‌های سرزمینی استوار بوده است و هر یک از نظریه‌پردازان این موضوع را در قالب رویکردی عقلایی محور و در چارچوب نیازهای کشور خود مطرح و از آن حمایت می‌کنند و همواره سیاست‌مداران را به تسلط‌یافتن و در اختیارگرفتن مناطق راهبردی جهان ترغیب می‌کنند تا از این راه اسباب برتری آن کشور را بر سایرین فراهم کنند.

در این زمینه، ایده ارائه‌شده در مکتب ژئوپلیتیک آمریکایی نیز از این روند مستثنا نبوده است. هدف بنیادین تسلط بر مناطق مهم جغرافیایی و کنترل آن‌ها به عنوان ابزاری برای سد نفوذبودن در مقابل رقبا یا استفاده از امکانات و منابع آن برای افزایش قدرت خود، همواره از شالوده‌های بنیادین ظهور مطالعات ژئوپلیتیک در آمریکا محسوب می‌شود. در این مسیر، نظریه‌های مطرح‌شده از سوی این متفکران همواره نقش مهمی در چگونگی ساخت نظام بین‌الملل به‌ویژه در دوران بعد از جنگ جهانی دوم داشته است. آن‌ها در قالب سه گفتمان ژئوپلیتیک کلاسیک، ژئوپلیتیک دولت‌محور دوران جنگ سرد و گفتمان نوین ژئوپلیتیک آمریکایی در ساخت نوین جهانی توسعه یافته‌اند.

با پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی و شکل‌گیری سیستم نوین تک‌قطبی و هژمونیک بعد از سال ۱۹۸۹ به رهبری ایالات متحده آمریکا، نظم‌بخشی دوباره به ساختارهای ژئوپلیتیکی سیستم جهانی و تغییرات در انتظارات و نگرش‌ها نسبت به روابط بین‌الملل در این مکتب ژئوپلیتیکی را به همراه داشت. بدین ترتیب از این منظر با متحول‌شدن ساختار سیستم بین‌الملل، محیط ژئوپلیتیکی سیستمی نیز تغییر کرده است. به‌گونه‌ای که در ترسیم ساختار شبکه ژئوپلیتیکی منطقه‌ای سیستم نوین بین‌الملل بعد از سال ۱۹۸۹ باید به این پارامترها توجه کرد:

۱. سیستم نوین، سیستمی با ویژگی هژمون (به محوریت ایالات متحده آمریکا) است؛
۲. در سیستم هژمونیک، تمامی گستره جغرافیایی جهان به عنوان منطقه راهبردی یا مجموعه امنیتی بزرگ هژمون (آمریکا) به عنوان نظم‌دهنده سیستمی محسوب می‌شود؛

۳. اهمیت یافتن نقش مناطق و لزوم کنترل و اعمال مدیریت بر فرایندهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... سیستم؛
۴. تسهیل در مدیریت سیستم، تقسیم سیستم به چندین حوزه و منطقه ژئوپلیتیکی را ضروری می‌سازد؛
۵. مناطق ژئوپلیتیک، گستره‌هایی از سیستم هستند که به سبب نقش آن‌ها در سیاست بین‌الملل از یکدیگر متمایز شده‌اند و خود به‌عنوان واحدی تأثیرگذار مطرح خواهند شد؛
۶. تصمیم هژمون و نوع تعریف آن از مناطق یا حلقه‌های سیستم، بر جایگاه گستره و نقش منطقه ژئوپلیتیک در سیاست جهانی مؤثر خواهد بود؛
۷. امروزه در کنار عنصر جغرافیایی و ژئواکونومیک، نگرش فرهنگی در تعریف هژمون از مناطق ژئوپلیتیک سیستم نیز مؤثر بوده است و به‌نوعی مکمل ژئوپلیتیک سنتی است؛
۸. از لحاظ سطح و میزان تهدیدات، هژمون مناطق ژئوپلیتیک را به مناطق امن و آشوب دسته‌بندی کرده است.

در نتیجه حیات نظری و فکری مکتب ژئوپلیتیک آمریکایی بعد از فروپاشی نظام دوقطبی و شکل‌گیری نظام یک‌جانبه‌گرایی آمریکایی به‌سمت تأکید بر سطح تحلیل منطقه و منطقه‌گرایی به‌جای نظام بین‌الملل حرکت کرده است. هرچند برخی از مفروض‌های نظری آن را می‌توان در نظریه‌های بری بوزان و مکتب فرانکفورت و طرفداران نظریه منطقه‌گرایی یافت، ولی مکتب ژئوپلیتیک آمریکایی با وجود تمام اشتراک‌ها با نظریه‌های دیگر روابط بین‌الملل و ژئوپلیتیک، دارای مفروض‌ها و اهداف خاص نظری خود است که دستگاه نظری آن را از مکاتب انگلیسی و کپنهاگ متمایز می‌کند. ژئوپلیتیک آمریکایی به سیستم بین‌الملل نگاهی چندسطحی دارد که براساس آن به رابطه سطوح سیاست و قدرت، اقتصاد و فرهنگ در بستر جغرافیایی در محیط منطقه‌ای توجه می‌کند.

سطح تحلیل منطقه‌ای در این رویکرد نیز از سایر مناطق و نظام بین‌الملل ساختار مستقلی دارد و محیط و ساختار داخلی آن یک سیستم منحصربه‌فرد است. نقش یک‌جانبه و تک‌بعدی نظام و ساختار بین‌الملل دیگر همانند درک نواقح‌گرایان نیست که کلیت محیط منطقه‌ای را تغییر دهد؛ بلکه نوعی استقلال در محیط منطقه‌ای وجود دارد که در ارتباط با سایر مناطق، محیط‌ها و نظام بین‌الملل است. در حقیقت برجستگی ابعاد اجتماع گرایانه پس از دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ تاکنون در سیستم بین‌الملل، نظریه‌های ژئوپلیتیکی، به‌ویژه مکتب آمریکایی را به‌سمت دوری از عین‌گرایی محض، عدول از مادی‌گرایی افراطی و توجه به فرهنگ و مناطق غیراروپایی کشانده است.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. حافظ نیا، محمدرضا و کاویانی راد، مراد (۱۳۹۱)، *افقهای جدید در جغرافیای سیاسی*، تهران: نشر سمت، چاپ سوم.
۲. عزتی، عزت‌الله (۱۳۹۰)، *ژئوپلیتیک در قرن بیست و یکم*، چاپ چهارم، تهران: نشر سمت.
۳. فولر، گراهام (۱۳۹۰)، *قبیله عالم؛ ژئوپلیتیک ایران*، ترجمه عباس مخبر، چاپ پنجم، تهران: نشر مرکز.
۴. قاسمی، فرهاد (۱۳۸۴)، *اصول روابط بین‌الملل*، چاپ اول، تهران: نشر میزان.
۵. قاسمی، فرهاد (۱۳۸۴)، «ساخت ژئوپلیتیکی سیستم بین‌الملل نوین و راهبرد نظامی، امنیتی ایالات متحده آمریکا»، *فصلنامه ژئوپلیتیک*، سال اول، شماره ۲، صص ۶۵-۹۵.
۶. قاسمی، فرهاد و سید جواد صالحی (۱۳۸۷)، *نگرشی نظری بر خلیج فارس و مسائل آن*، تهران: مرکز مطالعات راهبردی خاورمیانه.
۷. قاسمی، فرهاد (۱۳۸۸)، *الزامات تئوریک بازدارندگی منطقه ای جمهوری اسلامی ایران*، تهران: فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی، سال اول، شماره سوم، صص ۸۳-۵۵.
۸. قاسمی، فرهاد (۱۳۹۰)، *نظریه‌های روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای*، تهران: نشر میزان.
۹. قاسمی، فرهاد و بهرام عین‌اللهی معصوم (۱۳۹۵)، «شکل‌گیری گروه‌های ضدسیستمی در شبکه ژئوپلیتیک جهان اسلام»، *دو فصلنامه جامعه‌شناسی جهان اسلام*، دوره ۴، شماره ۱، صص ۱-۴۲.
۱۰. کالینز، جان ام (۱۳۸۴)، *جغرافیای نظامی* (جلد اول / جغرافیای طبیعی)، مترجم محمد رضا آهنی و بهرام محسنی، تهران: انتشارات دانشگاه امام حسین (ع)، چاپ اول.
۱۱. کوهن، سائول برنارد (۱۳۸۷)، *ژئوپلیتیک نظام جهانی*، ترجمه عباس کاردان، تهران: نشر مرکز تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
۱۲. مجتهدزاده، پیروز (۱۳۹۱)، *جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی*، تهران: نشر سمت.
۱۳. مرادی، اسکندر و رسول افضلی (۱۳۹۲)، *اندیشه‌های جدید در ژئوپلیتیک*، تهران: زیتون سبز.

ب) خارجی

14. Abraham, Mclaughlin (2003): in Africa, us looks Beyond Liberia Christian Science Monitor, pp.13.
15. Brzezinski, Zbigniew (1997): Grand Chessboard, American Primacy and its Geostrategic Imperlive, New York, Basic Books.
16. Beeson Mark (2009), "Geopolitics and the Making of Regions: The Fall and Rise of East Asia", **POLITICAL STUDIES: VOL. 57**, 498-516.
17. Cohen, Saul B. (1973), **Geography and Politicals in a World Dividea**, 2 nd .ed , Ne York: Oxford University Press.
18. Cohen,Saul B. (2003), Geopolitics and United States Foreign Policy, **Political Geography**, 22.pp.1-33.
19. Elis, Stepha (2003), "West Africa and its Oil", **Africa affairs**,Vol .102.
20. Foster, Bellamy (2006), "The New Geopolitics of Empire", **Monthy Review**, pp .1- 4
21. Gerace. Michael(1992): Tran Forming of the Paterns of Conflict: Geopolitics and Post Cold War Europe, **Comparative Strategy**,Vol.11,pp.320-337
22. Gilpin , Robert (1996) : No one Loves A Political Realist, **Securty Studies**. Vol . 5 . No . 3 . pp. 5 – 26.
23. Harkavy, Robert (1999), "Long Cycle Theory and the Hegemonic powers Basing Net work" , **Political Geography**, Vol 18, pp. 941- 972.
24. Huntington, Samuel (1993): "The Clash of Civilization", **Foreign Affairs**, Vol.72, No. 3. pp.22-49.
25. Katzenstein, Peter (2005), *A World of Regions: Asia and Europe in the American Imperium*. Ithaca, n. y: Cornell university press.

26. Kissinger, A. Henry(1979): **The White House Years**, Boston: Little, Brown and Company.
27. Kuus, Merje (2009), Political Geography and Geopolitic, *The Canadian Geographer / Le Géographe canadien* 53, No.1.pp:86 -90.
28. Modelski, G. (1978), The long cycle of global politics and the nation state, **comparative studies in society and history**, Vol.20,pp23-214.
29. Modelski, G. & Thompson, William R. (1988), **Sea power in Global Politics 1494 – 1993**, University of Washington press, Seattle.
30. Olufemi, Vaughan (1994), “The Politics of Global Marginalization”, **Journal of Asian and African Studies**, Vol. 29, No .3- 4. pp.186 – 204.
31. Ó Thuathail, Gearid(2002), Theorizing Practical Geopolitical Reasoning: The Case of The united States Response to The war in Bosnia, **Political Geography**, Vol .21,pp 601-628.
32. Robert, E. Kelly. (2007), Security Theory in the New Regionalism, **International Studies Review**, Vol.9. pp.197-229.
33. Taylor, Peter (1989), **Political Geography**, 2nd . ed , London : Longman Scientific and Technical.